

# مسلمات نویسندہ: چالش‌های نوشتار

ملاحظات در باب کتاب معیار ثبوتی صدق قضایا

بهناز دهکردی

در ابتدای پیش‌گفتار کتاب پیش‌رو آمده: «یکی از مهم‌ترین دغدغه‌های معرفت‌شناسان همه روزگاران، مسئله صدق و ارزش شناخت بوده‌است.» به این ترتیب خیلی سریع‌تر از آنچه انتظارش را داشته باشیم، معلوم می‌شود حدود بحث نویسنده در این کتاب تا کجاست. گویی باید قبل از همدلی با سؤال این کتاب بپذیریم یا اثبات شده بدانیم که علم معرفت‌شناسی به منظور بررسی خود ساختار و فرایند ادراک، موجودیتی جدا از مدرکات مورد بحثش دارد و همین‌طور بپذیریم که بخش مهم و بحث برانگیز ادراک، قضایا یا چیزهایی شبیه به آنها هستند، و اینکه صفتی مهم و بحث برانگیز در این قضایا هست که برای ما مهم است و آن «صدق» است، و مسلم بدانیم که همه قضایا صادق نیستند، و باز ضرورت وجود ملاکی برای صدق و اساساً امکان وجود چنین ملاکی را احساس کنیم، و سپس در نهایت به آغاز این کتاب برسیم که تماماً پیرامون مقوله صدق است. حال چیزی که سریعاً ذهن خواننده را درگیر می‌کند این است که اگر به دلیلی یکی از این مسلمات دیگر مسلم نباشند یا اصلاً نادرست باشند، آن گاه آیا به سادگی باید بگوییم که بخشید این کتاب برای شما نوشته نشده است، پس کلاً نظرتان از مقوله بحث این کتاب خارج است و یا آن نظریات هرچند برای شالوده بحث زبان‌رسان حتی ویرانگر باشند، باز هم می‌توانند به بحث مربوط باشند؟

به‌رحال آنچه نویسنده محترم پرسش‌های اساسی مقوله صدق می‌داند، این‌هاست: ۱. معنای صدق چیست؟ ۲. معیار ثبوتی صدق چیست؟ ۳. معیار یا معیارهای اثباتی صدق کدام است؟ البته پرسش سوم است که اساساً هدف معرفت‌شناسی است، اما در این کتاب بیشتر به پرسش دوم پرداخته می‌شود. یعنی به ادعای نویسنده اساساً و اولاً در معرفت‌شناسی که این کتاب به آن حوزه متعلق است، به دنبال این هستیم که چگونه باید صدق یا عدم صدق یک قضیه را اثبات و برای غیر معلوم کرد. ولی این کتاب به دنبال این مطلب نیست، بلکه بیشتر بررسی می‌کند که چه می‌شود که قضیه‌ای صادق یا کاذب می‌شود.

فرض دیگری که در همان ابتدا به خواننده عرضه می‌شود، درستی تئوری مطابقت به عنوان معیار ثبوتی صدق قضایا (و نه تئوری انسجام‌گرایی یا مثلاً عمل‌گرایی) است و به این ترتیب هدف اصلی نوشتار به بیان خود نویسنده، «ارائه تقریری دقیق و معقول از این تئوری و نقد تقریرهای نادرست»<sup>۱</sup> در هر یک از بخش‌های مطابق، مطابق و نسبت مطابقت می‌باشد. در واقع آنچه در کتاب بیان می‌شود چپستی این سه بخش بر اساس تئوری مطابقت است. کتاب پنج فصل اصلی دارد: کلیات و معنی‌شناسی، موصوف صدق، مطابق صدق قضایا، نفس الامر به عنوان مطابق صدق قضایا، نسبت مطابقت.



معیار ثبوتی صدق قضایا؛  
احمد حسین شریفی،  
انتشارات موسسه آموزشی و  
پژوهشی امام خمینی،  
قم، ۱۳۸۷.

در فصل اول در مورد معنی صدق است و به تفاوت‌های آن با معقولیت و حق و نسبتشان باهم می‌پردازد، تفاوت صدق خبری و صدق مخبری و صدق رئالیستی و صدق معرفتی و نسبت صدق با یقین و اطلاق و معنا نیز بیان می‌شود. می‌بینیم که نسبت صدق و یقین بالمعنی الاخص (یقین منطقی که در برابر جهل مرکب و تقلید است) و همین طور نسبت معناداری و صدق، عموم و خصوص مطلق است. سپس نویسنده در ذیل عنوان قلمروی صدق و تعیین محل بحث،<sup>۲</sup> وارد بحث بسیار مهمی می‌شود: اینکه «علم حضوری (درک معلوم بدون میانجیگری صورت ذهنی) به صدق و کذب متصف نمی‌شود». همان طور که نویسنده به درستی اشاره می‌کند، از مهم‌ترین ویژگی‌های علم حضوری این است که قابلیت خطا ندارد؛ زیرا خطا یعنی عدم مطابقت علم با معلوم، ولی در علم حضوری علم عین معلوم است و میان علم و معلوم هیچ واسطه‌ای وجود ندارد؛ پس امکان عدم مطابقت آن دو نیز وجود ندارد.<sup>۳</sup> در ادامه می‌بینیم که تصورات مفرد و مرکبات ناقص و تام غیر خبری هم به صدق و کذب متصف نمی‌شوند که این نیز به نوعی تکرار مطلب قبلی است، زیرا اشیاء وقتی نزد ما حاضرند، بحث صدق و کذب مطرح نیست، بلکه هنگامی هم که غایبند، در غیابشان از آنها با یک مرکب تام خبری گزارش می‌کنیم و نه با تصورات مفرد یا مرکبات غیر تام خبری و بحث مطابقت یا صدق و کذب منحصرأ متعلق به چیزی است که ویژگی گزارشگری از واقع را داشته باشد و گرنه معنای تصدیق در موردش مطرح نمی‌شود.<sup>۴</sup>

داستان صدق، شبیه داستان باغبان نامرئی باغ مثالی‌ای است که چون او را نمی‌توانستند ببینند و بشناسند، برای معرفی‌اش مجبور شدند آن قدر به تعریف یک باغبان معمولی مرئی، قید بزنند تا شبیه باغبان نامرئی شود اما با این قیدهای فراوان او دیگر شباهتی به باغبانی که بتواند باغی را بسازد نداشت. بحث صدق هم آن قدر موضوعش قیدهای گوناگون خورده است که دیگر بیشتر به کار زبان‌شناس می‌آید تا فیلسوفی که به حقایق عالم نظر می‌کند و به همین دلیل دور از ذهن نیست که در ادامه همین کتاب می‌بینیم که عده‌ای از متفکران به اختصاص این بحث به مقولات زبانی رأی داده‌اند. مسلماً چنین است که اگر با این سازوکار و با توجه به حدودی که این بحث دارد، بخواهیم به سؤال از هستی و نیستی پاسخ بگوییم، در اکثر موارد از ابتدا شکست خورده‌ایم. در مقوله صدق بحث بر سر حکایت درست و نادرست است و نه بر سر بود و نبود.

در ادامه فصل به نظریات گوناگون درباره تئوری مطابقت و ارکان آن می‌رسیم. بنابر فهرستی که نویسنده تدارک دیده درباره اینکه چه چیزهایی اولاً و بالذات به صدق و کذب متصف می‌شوند، این نظریات هست: باورها، اندیشه‌ها، ایده‌ها، احکام، گزاره‌ها، تصدیقات، اظهارات، جمله‌ها، قضایا. در باب چیستی مطابق اولیه صدق این نظریات هست: فاکت‌ها، وضع امور، وضعیت‌ها، رخدادها، اعیان، سلسله‌ای از اعیان، صفات، تعینات، اعیان خارجی، نفس الامر. و درباره‌ی رابطه‌ی مطابقت این نظرها: بداهت، تطابق، تماثل یا هم‌نمودی، سازگاری، تصویربرداری، موافقت، تریابط یا هم‌پیوندی، مطابقت، کپی‌برداری، تصویربرداری، بازنمایی، دلالت یا حکایت. در ادامه نویسنده تعدادی از تقریرهای تئوری مطابقت را از کتاب برداشتی واقع گرایانه از صدق اثر آلستون بازگو می‌کند. یکی از تقریرها را برای آشنایی با بحث بخوانیم:<sup>۵</sup> «یک گزاره صادق است اگر و تنها اگر چیزی که آن گزاره مدعی است واقعیت دارد واقعاً واقعیت داشته باشد.» مفصل‌ترین و آخرین بحث این فصل در این جا آمده که تاریخچه مختصر تئوری مطابقت است. این تئوری در یونان باستان و قرون وسطی تا سده‌های اخیر یگانه تئوری در باب صدق بوده و دفاع از آن را می‌توان در آرای فیلسوفانی مثل افلاطون، ارسطو، افلوپتین، آگوستین، آکویناس، دکارت، اسپینوزا، جان لاک، لایپ نیتس، هیوم، کانت و غیره دید. افلاطون صدق و کذب را اولاً به زبان مربوط می‌داند و ثانیاً به قضایای درونی و ذهنی. نظریه مطابقت ریشه در تعریف ارسطو از صدق دارد: «صدق این است که درباره آنچه هست، بگوییم هست و درباره‌ی آنچه نیست، بگوییم نیست.» به گفته نویسنده در نظر فیلسوفان اسلامی نیز یگانه تئوری مورد قبول در باب صدق تئوری مطابقت است.

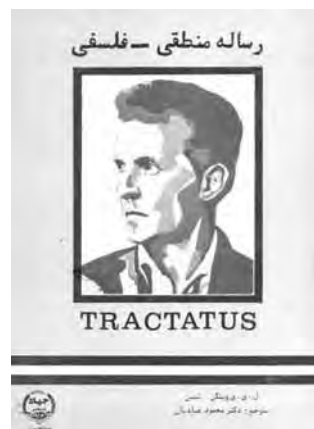
در فصل دوم دیدگاه‌ها در باب موصوف صدق بررسی شده. نویسنده در اینجا به برخی از این نظریات اشاره کرده است: جمله خبری، فرد جمله، جمله ابدی، که مربوط به ساختار زبانی اند و همچنین باور، حکم (تصدیق)، گزاره و قضیه. نکته‌ای که نویسنده بدرستی اشاره کرده‌اند این است که مسلماً می‌توان همه این امور را به صدق و کذب متصف نمود، اما مهم آن است که اولاً و بالذات کدام یک موصوف صدق یا کذب است. نویسنده هر یک از این امور را از نظر متفکری که آن را مطرح کرده تبیین و سپس از نگاه خود یا به نقل از دیگر متفکران نقد و رد می‌کند و موارد نقض و اشکالاتی می‌یابد و در نهایت قضیه ذهنی را از آن جهت که از خارج حکایت می‌کند، موصوف حقیقی صدق و کذب می‌شناسد. جمله را به عنوان مجموعه درست ساخت و کامل از واژه‌ها در زبان طبیعی نمی‌توانیم موصوف صدق بدانیم چون جمله شامل جملات بی‌معنا و اثنایی هم می‌شود که صدق و کذب درشان معنی ندارد.



افلاطون صدق و کذب را  
 اولاً به زبان مربوط می‌داند  
 و ثانیاً به قضایای درونی و  
 ذهنی. نظریه مطابقت  
 ریشه در تعریف ارسطو از  
 صدق دارد: صدق این است  
 که درباره آنچه هست،  
 بگوییم هست و درباره  
 آنچه نیست، بگوییم نیست.



طبق گزارش نویسنده  
از تراکتاتوس،  
ویتگنشتاین در دوره اول  
به نظریه تصویری  
معتقد بود و زبان را  
تصویر واقعیت  
می‌دانست.



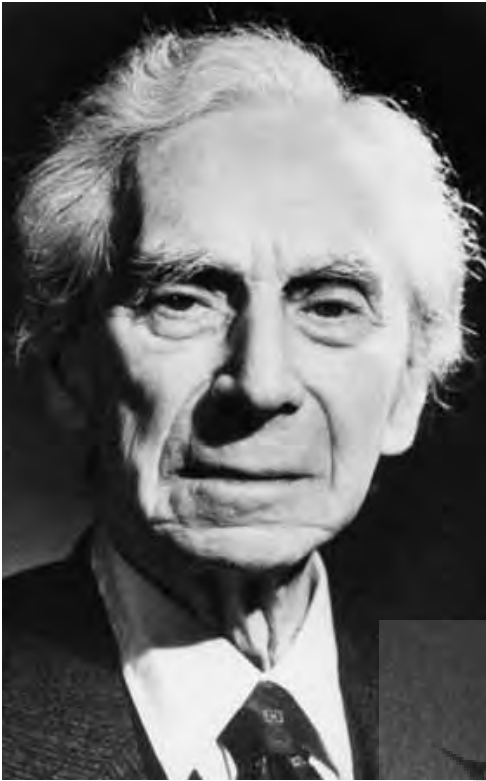
حتی جملات خبری هم اولاً بالذات موصوف صدق نیستند؛ چون در حقیقت جلوه قضایای ذهنی اند. فرد جمله به معنی شیء مادی و فیزیکی، سلسله‌ای از نشانه‌های خاص بر روی کاغذ تخته و... یا رشته‌ای از امواج صوتی که تشکیل دهنده جمله‌ای مکتوب یا ملفوظ هستند (طبق تعریف سوزان‌هاک در کتاب فلسفه منطقی) نیز موصوف صدق نمی‌توانند باشند. دو دلیلی که نویسنده یافته‌اند اینها هستند که اولاً فرد جمله معنای محصلی برای کاربران عادی زبان ندارد و ثانیاً ارزش صدق نمی‌تواند وابسته به ساختار ظاهری باشد.<sup>۶</sup> جملات ابدی یعنی جملاتی که قیده‌های زمانی و مکانی مانند «لان»، «دیروز»، «اینجا» در آنها استفاده نمی‌شود و مشتمل بر ضمیر هم نیستند، لذا صدق و کذب آنها وابسته به مرجع ضمیرشان نیست. کواین معتقد بوده است که جملات ابدی موصوف اولیه صدق‌اند. اما آنها نیز نمی‌توانند اولاً و بالذات موصوف صدق باشند؛ زیرا به نظر نویسنده مبهم و انتزاعی‌اند و همه جملات را نمی‌توان به صورت جملات ابدی درآورد.

درباره این چند نظریه که مربوط به زبان هستند، نویسنده در یکی از انتقاداتش به این نظریات می‌گوید که<sup>۸</sup> چون این نظریات صدق را وابسته به زبان می‌دانند پس یک محتوا با عوض شدن زبانش صدق یا کذبش تغییر می‌کند؛ پس نمی‌تواند موصوف صدق امری زبانی باشد. اما باید گفت منظور آن نظریه‌ها چنین وابستگی‌ای به ساختار زبان نیست که بتواند محتوای واحدی را در دو زبان یکی صادق و دیگری کاذب کند، بلکه منظورشان به سادگی این است که نهایتاً در یک روند معرفتی نمی‌توان چیزی به جز یک هویت زبانی را متصف به صدق یا کذب کرد؛ زیرا سایر هویت‌ها به اندازه کافی خالی از ابهام نیستند. اگر به تعریف ارسطو از صدق دقت کنیم، می‌بینیم که اشاره‌ای است که گره خوردن این مبحث با زبان را از نظر ارسطو نیز نشان می‌دهد. به هر حال این مطلب درست است که ما صدق را آن چنان می‌پسندیم که بتواند فراتر از زبان بیاید، اما همیشه و در تمام نظریات موجود یا مورد تصور حتی در نظر مختار نویسنده، به دلیل حدود بحث یک پای این مقوله در زبان خواهد ماند.

در ادامه می‌بینیم برتراند راسل باور را به عنوان موصوف حقیقی صدق پیشنهاد می‌کند و می‌گوید منظور من از باور دقیقاً همان چیزی است که معمولاً حکم نامیده می‌شود. نویسنده در اینجا آورده که اگر منظور عمل باور کردن باشد، این نظریه درست نیست؛ چون عمل باور کردن حالتی ذهنی و روان شناختی است و اگر منظور محتوا و متعلق باور باشد که همان قضیه است. در مورد گزاره به عنوان موصوف صدق هم همین نقد آورده شده است. اگر موصوف حقیقی صدق و کذب را تصدیق یعنی فهم و درک وقوع یا عدم وقوع نسبت میان چند تصور مرتبط بدانیم نیز عملی شناختی است و ناظر به نوعی ارتباط میان انسان و قضیه است و متأخر از مرتبه صدق است. و بالاخره همان‌طور که گفتیم قضیه را به عنوان موصوف حقیقی صدق باید پذیرفت آن هم نه قضیه کتبی یا لفظی، بلکه قضیه ذهنی. البته در این بخش، اثباتی برای این مطلب بیان نشده، بلکه فقط دیدگاه‌های متعارض یا متفاوت رد شده‌اند یا به نحوی به این دیدگاه بازگشته‌اند.

در مبحثی که نویسنده به قضیه از دیدگاه متفکران اسلامی می‌پردازد و در آن متأسفانه هیچ ارجاعی در مورد ادعایش نداده است،<sup>۹</sup> می‌خوانیم که آنان دقیقاً مشخص نکرده‌اند که کدام نوع از قضیه (لفظی، کتبی و ذهنی) را موصوف صدق می‌دانند، اما منظورشان از کلماتی که مرادف قضیه به کار می‌برند، قضیه لفظی است و بیشتر همشان جدا کردن قول تام جازم و غیر جازم است که اولی را اولاً و بالذات متصف به صدق و کذب می‌دانند و دومی را ثانیاً و بالعرض.

در ابتدای فصل سوم که درباره مطابق یا صدق‌ساز است یعنی آنچه که محتوای قضیه را با آن می‌سنجیم و در این سنجش حکم می‌کنیم که قضیه صادق است یا کاذب، می‌خوانیم: صواب آن است که خلاف نظر برخی معرفت‌شناسان، صدق قضایا مستقل از خود آنها و وابسته به امری خارج از آنهاست و به اصطلاح نظریه مطابقت، نظریه‌ای واقع‌گرایانه است. سپس یکی از نظریه‌ها در باب مطابق و مشهورترین آنها بررسی می‌شود که فاکت یا همان امر واقع است که تعاریف و جایگاه‌های وجودشناسی مختلفی برای آن قائلند. در کتاب فقط تقریر نظریه ویتگنشتاین و راسل از امر واقع بیان شده و سپس نویسنده به نقد این نظریات پرداخته است. اما در ابتدا نویسنده تذکری می‌دهد که در عین حال راهبرد اساسی وی برای نقد نظریات مخالف و اثبات نظریه مقبول نیز همین تذکر است و آن اینکه<sup>۱۰</sup> در تعیین مطابق قضیه باید به انواع مختلف قضیه توجه کنیم و هر نظریه‌ای که درباره مطابق قضایا اتخاذ شود، باید بتواند برای همه انواع قضایا از ایجابی تا سلبی و از شرطی تا حملی و غیره کارآمد باشد. در واقع راهبرد این است که یکی یکی نظریات را بررسی کنیم، اگر برای همه انواع قضیه در نظریه مورد بحث مطابق معقول بیابیم، پس آن نظریه درباره مطابق صدق، مطلوب است. طبق گزارش نویسنده از تراکتاتوس، ویتگنشتاین در دوره اول به نظریه تصویری معتقد بود و زبان را تصویر واقعیت می‌دانست. البته این نظریه و همین‌طور نظریه دومش، حیطة و کاربردش نزد



ویتگنشتاین فراتر از تعیین مطابق صدق قضایاست. او در این نظریه زبان را به قضیه و قضیه را به قضایای اتمی و قضایای اتمی را به نام‌ها که حاکی از اشیا هستند، تحویل می‌برد. قضایای اتمی که موضوع آنها اسم خاص و محمولشان صفتی بسیط و تجزیه ناپذیر است، موصوف صدق و کذب‌اند و در نتیجه امر واقع محدود به امور محسوس و جزئی می‌شود. وی تنها نوع فاکت موجود در عالم را فاکت‌های اتمی یا جزئی دانست. نویسنده فاکت‌های اتمی را اینجا تعریف نمی‌کند، ولی در بخش مربوط به اتمیسم منطقی مفصل به آن می‌پردازد. همین قدر کافی است که: «فاکت‌های اتمی فاکت‌هایی هستند که موجب صدق یا کذب قضایای اتمی می‌شوند. به هر حال در ضمن این که این نظریه به دلیل محدود کردن امور واقع به واقعیت‌های مادی، اتمی و جزئی و همچنین نادیده گرفتن فاکت‌های سلبی و عدمی و کلی و شرطی، از سوی نویسنده بی‌فایده خوانده شده است؛ ایشان معیار معناداری نزد ویتگنشتاین را هم به دلیل ارتباطش با این بحث، یاد کرده و آن را به دلایل مشابهی نادرست دانسته‌اند. نویسنده یک یا دو صفحه‌ای درباره هر یک از این مقولات بحث کرده که غالباً بدون ارجاع‌اند و بیشتر شبیه درس گفتارهایی برای آشنایی اجمالی دانشجویان تازه کار با یک فیلسوف سخت خوان است تا بیرون کشیدن نکات حساس و بحث انگیز نظریات یک فیلسوف؛ ارزیابی درستی نسبت به این انتقادات نمی‌توان داشت.

در گزارش نویسنده از ویتگنشتاین متأخر می‌بینیم او در دوره بعد به نظریه بازی‌های زبانی روی آورد. بر اساس این نظریه مطابق هر قضیه دیگر فاکت نیست و صدق و کذب آنها بسته به بازی زبانی خاص آنهاست. اگر این‌گونه است، دیگر این نظریه را نمی‌توان جزء نظریاتی آورد که مطابق صدق را فاکت‌ها می‌دانند و در واقع ویتگنشتاین متأخر از موضوع بحث خارج است و نیازی به طرح نظریه او که اساساً درباره معناست در اینجا نیست. به هر حال نویسنده به دلایلی این نظریه را هم معتبر نمی‌داند و اشکالاتی که برای این نظریه ذکر می‌کند، در واقع اشکال آن نیست، بلکه نتایج طبیعی آن نظریه است که با پیش فرضهای نویسنده در تعارض هستند. اینجا - و همین طور در نقد ویتگنشتاین متقدم - از جمله مواضعی است که برای مطالب ابتدای این سطور شاهد است. مثلاً نویسنده به عنوان اشکال آورده‌اند که در نظریه ویتگنشتاین متأخر بعد واقع‌گرایانه گزاره‌های دینی و فلسفی نادیده گرفته می‌شود،<sup>۱۲</sup> یا مثلاً گفتگوی فلسفی و دینی با دیگران بی‌معنا می‌شود زیرا بازی‌های زبانی آنها مختلف است و به هم راه ندارند.<sup>۱۳</sup> اینها نتایج طبیعی نظریه بازی‌های زبانی است و نه اشکالات آن نظریه. مگر آنکه نویسنده مبنای جدیدی بیاورند و نظریه متفاوتی ترتیب دهند و واقع‌گرایی این گزاره‌ها را در آن نظریه اثبات کنند و برتری مبنای جدید را در مقایسه با مبنای ویتگنشتاین به کرسی بنشانند، آن گاه با شرایطی نقد نویسنده به ویتگنشتاین قابل پذیرش بود که البته در این مورد خاص آن شرایط حاکم نیستند؛ زیرا احتمال دارد بشود نظریه بازی‌های زبانی را جوری مطرح کرد که لزوماً این دو نتیجه مذکور را ندهد.

اتمیسیم منطقی راسل نیز با قضیه اتمی و در نتیجه فاکت‌های اتمی سروکار دارد. قضایای اتمی برای راسل یعنی قضایایی که صفت معینی را به شیء معینی یا نسبت‌های معینی را به اشیای معینی اسناد می‌دهند. او بر خلاف ویتگنشتاین که فاکت را منحصر در فاکت‌های اتمی دانست، فاکت‌های سلبی و شرطی و کلی (عام) را نیز پذیرفت. به هر حال نظریه او نیز اشکالاتی دارد که از جمله آنها همان گزاره‌های پیش‌فرضی هستند، مثل اینکه «واقعیت امری بسیط و بی‌جزء است و جوهر و عرض و جنس و فصل مربوط به تحلیل ذهن است.»<sup>۱۴</sup> و دیگر اینکه طبق همان راهبرد که گذشت اشکال راسل این است که فاکت‌های انحصالی را انکار کرده است. در ادامه اشکال دیویدسن به تئوری مطابقت به نام «فاکت بزرگ» بررسی شده که مدعی است لازمه پذیرش امر واقع به عنوان مطابق صدق این است که همه قضایا را دارای یک مطابق بدانیم و به یک امر واقع بزرگ قائل شویم. نویسنده سعی کرده به این اشکال پاسخ گوید. وی به درستی یادآور می‌شود درست است که همه واقعیت‌های عالم با هم مرتبطند، اما این سخن ربطی به آن مدعا ندارد که همه قضایا از یک واقعیت خارجی حکایت دارند.

فصل چهارم همچنان به مطابق صدق قضایا می‌پردازد و یکی دیگر از نظریات در این باره یعنی نظریه نفس الامر را دنبال می‌کند. در کتاب حاضر به سایر صدق‌سازهایی که فیلسوفان مطرح کرده‌اند یا می‌توانستند مطرح کنند، پرداخته نمی‌شود. بیشتر منابع این فصل همان‌طور که می‌توان حدس زد، بر خلاف فصول قبلی از فیلسوفان و منطق دانان مسلمان است. در ابتدا حدود بیست معنی از نفس‌الامر را می‌بینیم و سپس از میانشان معنای خود شیء

برتراند راسل  
باور را به عنوان  
موصوف حقیقی صدق  
پیشنهاد می‌کند و  
می‌گوید منظور من از باور  
دقیقاً همان چیزی است  
که معمولاً حکم  
نامیده می‌شود.



یا ذات الشیء را برای مبحث صدق مقبول می‌یابیم. واقع در تفسیر مورد قبول نویسنده عبارت از معنای عامی است که شامل مرتبه ماهیت، وجود خارجی، وجود ذهنی و حتی معدومات می‌شود. بر این اساس همه قضایای صادق دارای واقع هستند که مخصوص خودشان است و لزوماً امر وجودی نیست و صدق آنها به دلیل مطابقتشان با واقع است، اما قضایای کاذب واقع ندارند. رابطه نفس الامر با عالم خارج عموم و خصوص مطلق است. خصوصیت این نظریه - اگر بتوان آن را نظریه نامید- نسبت به نظریه‌های دیگر این است که چون نوعی از همان‌گویی قوی و وسوسه انگیز در آن است به سادگی قابل رد نیست، همان‌طور که اثباتی هم ندارد. در واقع شبیه دوباره گفتن مسأله است، اما این بار مسأله طوری گفته می‌شود که گویی خود به خود منحل می‌شود، پس دیگر چیزی برای رد یا اثبات یا اشکال کردن باقی نمی‌ماند.

پس از این فرایند نویسنده کتاب بر اساس همان استراتژی‌ای که صحبتش را کردیم، لیستی از انواع قضایا پیش رویمان قرار می‌دهد و سعی می‌کند نظریه نفس‌الامر را بر آنها تطبیق دهد و در هر یک نوع خاص نفس‌الامر را مشخص کند. این بخش حاوی نکات جالبی است و در کاستن از ابهامات نظریه بسیار مفید است. قضایای مورد بحث عبارتند از شخصی، خارجی، حقیقی، ذهنی، فلسفی، عدمی، سلبی، ارزشی، استقبالی، شرطی.

بالاخره در فصل آخر کتاب به رکن سوم تئوری مطابقت یعنی نسبت مطابقت می‌رسیم. دیدگاه‌ها را قبلاً بر شمردیم. در اینجا نویسنده به داوری بین چهار تا از شایع‌ترین این دیدگاه‌ها یعنی بداهت، مشابهت، تماثل یا هم‌نمودی و حکایت می‌پردازد. اینجا هم از استراتژی‌های اساسی نویسنده در تعیین نظریه درست و کارآمد یکی همان توجه به انواع گوناگون قضیه و دیگری توجه به نظریات گوناگون درباره تعداد و چگونگی اجزای هر قضیه است. در دیدگاه اول نسبت مطابقت قابل تحلیل نیست و معنای مطابقت بدیهی است که نویسنده آن را نپذیرفته‌اند. مشابهت یکی از رایج‌ترین تفسیرهای مطابقت است و لازم‌آورد آن است که مطابق صدق را که در اینجا بیشتر صورت‌های ذهنی منظورند، صرفاً تصویری مشابه با حقایق عینی بدانیم و نه منطبق با آنها که به نوعی از سفسطه می‌کشد. در نظریه سوم مطابقت نوعی تماثل ساختاری و ظاهری میان قضیه و واقع است که البته بیانی دیگر از نظریه مشابهت است. ویتگنشتاین و راسل هر یک به نحوی به این نظریه گرایش داشته‌اند. سپس نویسنده از این مطلب که قضیه شأنی جز حکایتگری ندارد، به این نتیجه می‌رسد که نظریه چهارم درست است، سپس به چند شاهد از این نظریه در میان فیلسوفان می‌پردازد و در لابلای این بحث طی داوری‌ای درباره ی تعداد اجزای قضیه به این نتیجه می‌رسند که هر قضیه دارای سه جزء: موضوع و محمول و حکم است. پس نسبت حکمیه جز قضیه نیست.

در ادامه به تبیین دیدگاه حکایت می‌پردازند. یکی از پیش فرض‌های نویسنده که بر تمام این فصل از ابتدا سایه دارد، این است: هرگز نمی‌توان مطابقت ذهن و عین را به معنای عینیت آن دو دانست.<sup>۱۵</sup> و البته این مطلب را بدون این که بحثی درباره عینیت و معانی آن بشود، بدان گونه که مثلاً در مورد مطابقت یا نفس‌الامر کرده اند، بدیهی دانسته‌اند. اما پیش فرض قوی‌تری که تمام این کتاب از آغاز با آن مواجه است، تقابل و تفاوت ذهن و عین است که اساساً بحث صدق و تئوری مطابقت از آنجا آغاز می‌شود. منظور راقم این سطور داوری درباره پیش فرض‌های نویسنده نیست، هرچند که این پیش فرض‌ها نه در یک نگاه منطقی بدیهی اند و نه در یک نگاه آماری تنها پیش فرض‌های معتبر؛ منظور همان‌طور که قبلاً گفته شد نشان دادن محدودیت سقف عمارت ساخته شده برای پرواز فکر و حدس ما و دیدن ابعاد واقعی مبحث صدق است. با یک نگاه کلی و سردستی به کتاب می‌توانیم ببینیم که سیر حرکت نویسنده از ابتدای کتاب با تعیین صدق و کذب گزاره‌ها (که امری مهم و کارگشا است) به سمت درگیری با اصطلاحات و فرق‌های ظریف بین دو معنی شبیه به هم در انتها است. این شاهدهی بر فروکاسته شدن نوشتار به دلیل پیش فرض‌های نویسنده است.

## پی‌نوشت‌ها

۱. معیار ثبوتی صدق قضایا، ص ۱۸. ۶ همان، ص ۸۳. ۱۱. همان، ص ۱۷۴.
۲. همان، ص ۴۹. ۷. همان، ص ۱۰۰. ۱۲. همان، ص ۲۷۱.
۳. همان، ص ۵۱. ۸. همان، ص ۱۱۰. ۲۱. همان، ص ۱۷۳.
۴. همان، ص ۵۲. ۹. همان، صص ۱۳۵ - ۱۳۶. ۱۳. همان، ص ۱۸۶.
۵. همان، ص ۵۹. ۱۰. همان، ص ۱۵۵. ۱۴. همان، ص ۳۰۵.